

بیماری و فلسفه آن

دکتر قدرت‌الله موثقی *

تجلی و پیدایش دردها و رنجها و آلام بشری میتوانند اشکال گوناگون داشته باشند و مسلم است که این امر مربوط به فردی است که این دردها در نزد او تکوین پیدا میکنند. با وجود قبول بیهودگی ماهیت آلام انسانی و انکس انسان در مقابل آنها میتواند جنبه مثبت و یا منفی بخود بگیرد. درد ممکن است مولد حالات شاعرانه یا عرفانی و رهبانی و حتی باعث رسیدن بمبدأ و یکی شدن با ذات الهی و جلوه حق باشد.

بطور مثال میتوان قهرمانان و شهدا و پیامبران و رهبران بزرگ مذاهب و صوفیان را نامبرد که برای نجات روح انسانی تن بدر و شکنجه تسلیم می نمودند. تاریخ مذاهب و افسانه‌های ملل در این موارد بسیار غنی است.

ولی بیماری جلوه و واکنش انسانی در مقابل آن کاملاً با آنچه در بالا گفته شد متفاوت است. زیرا بطور کلی بیماری حتی بصورت يك اختلال فونکسیونل و یا ضایعه و خیم يك حالت ضعف و فتور و تخفیف شخصیت آدمی است و بهیچوجه زمینه مساعدی برای اغناء روان و معراج روحی و هیجانات حاصله از آنرا ایجاد نمیکند در حقیقت يك خفت و حقارتی است که بر انسان مستولی میشود و در همان جهتی است که شکست‌ها و عدم موفقیت‌های اجتماعی یا تراژدیهای مختلف زندگی برای انسان بیارمیاورد.

در اکثر شاهکارهای هنری و ادبی همیشه جلوه درد و رنجهای انسانی ارزش و قدر و قیمتی دارد ولی بیماری بصورتی که در علم پزشکی پاتولوژیک نامیده میشود جائی برای خود در پیدایش این آثار هنری ندارد. و بطور کلی بیماری يك حالت تحقیر آمیز شخصیت فرد است و نفرت مردم از بیماری هم ناشی از این امر است که در آن حرمت وجود و موجودیت انسان مورد حمله و تهدید

مجله علمی نظام پزشکی

شماره ۳، صفحه ۱۶۱، ۱۳۴۹

قرار میگیرد و مانع میشود که برانندگی و فرزاندگی خود را (ولو بطور موقت) ثابت و استوار نگاهدارد. و اما از نظر علم پزشکی بیماری بخودی خود يك پدیده مشخص و محرز از درد است بطوریکه حالت اسرار آمیز و صوفیانه درد (Mystification) در مقابل آن از بین میرود و جای خود را بیک نوع درد و الم قابل لمس و غیر قابل بحث و منطقی میدهد.

بیماری يك بدبختی درونی است یعنی يك ضعف و شکست و ادراک درد بمعنی اخص کلمه نیست بلکه در عین حال يك نوع نگون بختی تلقی میشود. ولی باید دانست که این يك نوع نافرجامی خاصی است. مرك و نیستی در فکر اکثر افراد بشر موقعی واقعیت پیدا میکنند که برای دیگری اتفاق افتاده باشد. با وجود اینکه مرك تنها واقعیت نهائی سر نوشت بشر است فرار از آن همیشه در دماغ انسانی نقش می‌بندد. و این حقیقت را انسان با وجود قبول يك امر مسلم، بایک حالت تدافعی سعی میکند از خود دور کند.

نگون بختی‌های دیگر همیشه ریشه و اساسی در خارج از وجود انسانی دارند و در دنیای خارج از وجود شخص اتفاق می‌افتند و انعکاس آنها است که ذهن انسانی را مشوب و آزرده می‌سازند در حالیکه بیماری خواه بصورت ناهنجاریهای مادرزادی یا بیماریهای اکتسابی و فونکسیونل و یا تصادفات هدف و آماجش وجود ارگانیک انسان است. بیماری در درون انسان در بین انساج و اعضاء و جوارح آن است و فرار یا فاصله‌هائی که شخص سعی میکند از آن بگیرد صوری و ظاهری است.

مسلم است که انسان باید در طول زندگی خود در مورد واقعیت بیماری فکر بکند ولی بیشتر فکر متوجه درمان و علاج بیماری

* بیمارستان شماره ۲ بیمه‌های اجتماعی

است تا خود آن. بدین جهت ارزیابی بیماری را خواه بصورت واکنشهای خودبخودی (Spontané) و خواه بصورت تفکرات منطقی و سیستماتیزه میتوان از نظر فلسفی مورد بحث و تفحص قرارداد.

در بررسی این موضوع متوجه میشویم که با وجود حالات مختلف انسان در مقابل بیماری این واکنشها بدو صورت ظاهر میکند:

۱- **بیماری واقعی در خارج از حیات انسان.** در این صورت بیماری بصورت يك اتفاق ناگوار در خارج از حیات بشری تلقی میشود یعنی انسان در پیدایش آن مسئولیتی ندارد بلایی است ناگهانی و تصادفی که بر انسان نازل میگردد و بشر میخواهد و میتواند از آن اجتناب کند. حد ایده آل این طرز توجیه سلامت کامل است که علم پزشکی هم با کشفیات و ترقیات چشم گیر خود (بصورت پیش گیری بیماریها از راه توسعه علم بهداشت، واکسیناسیون و بخصوص کشف سرچشمه بیماریهای میکربی) این نوع استدلال و طرز تفکر را تقویت میکند.

از این جهت هنگام پیدایش بیماری تصورات افراد در مقابل آن متفاوت است و لذا تعبیرات گوناگونی بعمل می آید مثلاً يك تصادف سبب بروز آن شده - یا بدبختی و بیچارگی عامل اصلی آن بوده است و یا اینکه بیماری بعلم نادانی و جهالت و عدم اطلاع بر وجودش مسئولی شده است که میشد بهتر تبیی بر آنها فائق آمد و یا اینکه بیماری عده قلیلی از مردم را مورد حمله قرار میدهد که خارج از نورم و حد معمولی قرار دارند و در این زمینه توجیه بسیار ابتدائی و قدیمی بیماری حالت تنبیه و یا جزای گناه و یا معصیت مرتکب شده است که توسط خدا یا خدایان بر انسانها نازل میشود و چنانکه میدانیم این طرز توجیه و تفکر در عمق روان انسان وجود داشته و اکثراً جزو خرافات و اعتقادات مذهبی و قومی و دیرین توده عوام الناس بسیار شایع است بخصوص در میان افراد و قبایل اولیه و دوران تمدن. و حالت ترس از بیماری یا پاتوفوبی ناشی از این عقیده اسلافی است.

۲- **بیماری نقشی از جلوه های حیات انسانی است.** وضع دیگری که انسان در مقابل بیماری از خود نشان میدهد بسیار اساسی و منطقی است و آن عبارتست از این که بیماری قسمتی از تاریخ حیات انسان و نقشی از زندگی است و این نوع توجیه يك حد ایده آل دارد و آن نادیده گرفتن بیماری و عدم توجه به ماهیت آن نیست بلکه قبول بیماری بصورت يك واقعیت غیر قابل انکاری است که تمام انسانها را بدون استثناء و بدون توجه بموقعیت و منزلت و شان و مقام و عالی و دانی مورد تهاجم قرار میدهد فقط حدت و شدت آن

نسبی است. بیماری در حیات انسانی با قدرت کامل ولی با پتانسیالیتة متفاوت نزد هر کسی و هر شخصی ظاهر میگردد و یکی از ظواهر زندگی هر فردی محسوب میشود و دینی است که باید انسان در طول حیات خود آنرا بپردازد و هر کسی باید از این گذرگاه که قسمتی از سیر و تکامل و سر نوشت او را تشکیل میدهد بگذرد و بطور کلی بیماری يك ناروائی و یا يك انتخاب غیر عادلانه و اتفاق ناگوار و استاتیک نیست بلکه يك حالت وصفی و هیپر تروفیک عوامل دفاعی و یا تطبیق و یا حالت هومئوستاز را گانیم در قبال تماس مداوم با محیط بیولوژیک است زیرا انسان با داشتن يك فیز یولوژی بظاهر متعادل دائماً و در هر لحظه در حالت عدم تعادل قرار دارد ولی عوامل تنظیم کننده پیوسته سعی میکنند آنرا بطرف تعادل فیز یولوژیک برگردانند.

بنظر میرسد که توجیه اولی از بیماری و دید انسان از آن بی ارزشی و بیهودگی آنرا نشان میدهد در حالیکه توجیه و توصیف دومی يك جنبه مثبت بآن داده و در این زمینه پرستندگان خدای یگانه بیماری را يك بوته آزمایش قدرت روحی بشر تلقی میکنند که با پیدایش آن نیرو و توانائی تصفیه روحی بهتر و بارزتر صورت میگیرد و خدا با مسئولی ساختن بیماری به جسم انسان توجه او را به تزکیه نفس و پرهیز کاری جلب میکند. شکل پاتولوژیک این تعبیر دومی از بیماری را در حالت مازوشیسم میتوان دید که در آنجا درد و رنج جسمی وجد و سرور و لذت ایجاد میکند (سمفونی هشتم بتهوون هم در این زمینه ساخته شده که میگوید از درد و محنت بشادی و معراج روحی میرسیم) از نظر فلاسفه و مکاتب فلسفی مختلف تعبیرات گوناگونی برای پدیده بیماری شده است بخصوص فلاسفه ای که در زمانهای اخیر با پیشرفتهای علم پزشکی آشنائی داشته و یا خود پزشک بوده اند.

Hobbes, Malebranche توجه زیادی به فیز یولوژی و بیولوژی داشته و افکار Jaspers, Merleau-Ponty بروان پزشکی و نوروپاتولوژی معطوف شده است. ولی مطالعه این مطالب نشان میدهد که اساس تفکرات و توجیهات آنان همان دو نظریه بوده است که در اول مقاله بآن اشاره شد: در راسیونالیسم کارترین (دکارت) انسان بدو قسمت کاملاً متفاوت (جسم و روان، یا Res Cogitans و Res Extensa) تقسیم میشود که بدلائلی همزیستی دارند و این طرز استدلال در تمام عقاید غیر مادیون (Spritualistes) کم و بیش دیده میشود. باین تقسیم انسان به جسم و روان بطور قاطع و مسلم تنها بیماری به جسم Res Extensa حمله میکند و از این جهت جسم نسبت به روح در يك

حالت پائین‌تری (Inferiorité) قرار دارد ولی بعلمت همزیستی روان انسان نیز از انعکاسات بیماری آزرده میشود و ازاین تفسیر میتوان نتیجه گرفت که انسان میتواند سعی بکند ارج و منزلت جسم خود را به مقام روح برساند و خود را از شر بیماری نجات دهد.

در مکتب فلسفه تجربی (Empirisme) که اساس آن مبتنی بر کنترل دقیق و تحقیق مستقیم است و حواس پنجگانه در آن نقش اصلی را دارند، ولی در عین حال قبول میکند که ممکن است حواس انسانی اشتباه بکند، حقایق را با یک دید شک و تردید مینگرد. بیماری در این طرز تفکر فلسفی بحالت یک احساس وادراك ساده درمیآید یعنی حالت سوژ کتیف پیدامیکند و ناچار تابع تغییرات و تحولات سوژ کتیوئیه بوده و ارزش اصلی آن که ابژ کتیوئیه باشد از دست میرود.

فلسفه انتقادی کانت شباهت زیادی به فلسفه تجربی دارد منتها در اینجا سوژ کتیوئیه عاری از دلائل و براهین غیر متجانس نیست بلکه یک سوژ کتیوئیه فوق تجربی (Transcendentale) است و لزوم شناسائی و تعیین معیارها را ایجاب میکند ولی آنچه را که انسان احساس میکند همیشه در حیطه شناسائی او قرار نمیگیرد و بیماری نیز ازاین نظر مستثنی نیست.

بطوریکه می بینیم در این مکاتب فلسفی بیماری حالت ابژ کتیوئیه واقعی خود را از دست میدهد و کیفیت درک آن و ارزش آن مربوط به شخص بیمار و شرایطی است که پیدایش آنرا سبب شده و بصورت ظاهر این حالات در تجارب روزانه پزشکی قابل بررسی است. چنانکه میدانیم یک درد نزد شخصی غیر قابل تحمل و برای دیگری بصورت خفیفتری جلوه گر میشود و یا یک Processus بیماری نزد یک فرد حالت وخیم تری بخود میگیرد در حالیکه نزد فرد دیگری بصورت نیک خیم تظاهر میکند یعنی بیماری ظاهراً از سوژ کتیوئیه بیمار تبعیت میکند.

برعکس گفتارهای بالا در فلسفه ایده آلیسم هر نقشی از زندگی حتی بصورت منفی یک فونکسیون مشخص و الزامی دارد یعنی حقیقتی است غیر قابل انکار و چنانکه میدانیم در مکتب ایده آلیسم جلوه های منفی حیات نیز گامی است بطرف کمال و بیماری نیز بطور دیالکتیک گذرگاهی است که بدنبال از دست دادن جنبه منفی خود سلامتی ارزش خود را بهتر آشکار میسازد و مورد ستایش قرار میگیرد.

در فلسفه ویتالیسم که همطراز مکتب ایده آلیسم است جنبه های منفی حیات یک حقیقت مسلمی هستند و بدون آنها امکان حرکت بجلو

در انرژی اولیه وجود ندارد و نکات منفی بیولوژی سبب بقا و موجودیت آن میگردد مثلاً فراموشی وابستگی تمام بحافظه دارد و بیماری سبب میشود که زندگی تفوق خود را بر نیستی نشان دهد و در زیر لوای سلامتی و صحت است که بیماری منکوب میگردد. در مکتب اگزیستانسیالیسم که در اصل بمکاتیب ایده آلیسم و ویتالیسم نزدیک میشود درد و بیماری و مرگ نقشی از سازمان و تشکیلات زندگی است و بیماری همیشه جنبه منفی و بیهوده ندارد بلکه تعداد زیادی از بیمارها فتح و ظفر بشر در منازعه باندیای خارج از وجود انسان و تکمیل شخصیت او را سبب میشود مثلاً بیماریهای مصنوعیت بخش که با ایجاد یک حالت دفاعی مخفی و پنهانی سلامتی انسان را در جهات مختلف فراهم میسازد.

بطور خلاصه با ذکر چند کلمه از مکاتیب فلسفی مختلف ما در نظر نداشتیم که بیماری را از نظر فلاسفه مورد بررسی و تفحص قرار دهیم فقط توجه خوانندگان را باین نکته جلب می کنیم که واکنش خود بخودی و ناخود آگاه انسان در مقابل بیماری و افکار و عقاید گوناگون همگی یک ریشه و اساس واحدی دارند. و همچنین با توجهات بالا نخواسته ایم اصل و ماهیت بیماری را تفسیر کنیم فقط نکته اصلی و اساسی را متذکر می شویم که آن دو وضع متفاوت انسان در برابر بیماری است که در اولی بیماری بصورت یک اتفاق غیر قابل اجتناب و حادثی و مربوط به نافر جامی خود بیمار تظاهر میکند و دیگری جلوه ایست از سیر عادی زندگی و واقعیتی است الزامی در تاریخ حیات بشری.

بایک نظر اجمالی باین دو وضع روشن می شود که این دو حالت مغایر هم نیستند بلکه مکمل یکدیگر میباشند. انسانی که بیماری را یک تهدید برای زندگی خود و اطرافیان خود میبیند تمایل دارد که از آن اجتناب کند و برای آن تعبیرات فلسفی پیدامیکند و یافردی که بیماری را بصورت یک واقعیت زندگی و لوا اینکه ملال انگیز و مشمّر کننده باشد قبول میکند، میکوشد که از این تجربه و گذرگاه زمینه فکری با ارزشی بدست آورد. در این بحث سه نکته شایان توجه است:

۱- موضوع نورمالیته و طبیعی بودن که با وجود قبول معیارهای فیزیولوژیک و آمارها اساس استوار و مستحکم ندارد زیرا نورمالیته بازمان و در شرایط محیطی مختلف متغیر است. یک حالتی ممکن است برای شخصی نرمال و برای دیگری غیر طبیعی باشد. آیا نورمالیته همردیف سلامتی کامل است؟ آنورمال با آنورمالی مترادف است؟ در این جا بحث در قبول اصل نورمالیته نیست و وارد در کیفیت فیزیولوژیکی آن نمیشویم فقط زاویه دید انسان

را از نظر نورمالیته بر حسب بیماری با در نظر گرفتن دو وضع اساسی که در بالا مذکور افتاد مطالعه میکنیم .

اگر نورمالیته حالتی باشد که بیماری در آن جایی برای خود ندارد مگر اینکه آنرا برهم بزنند در این صورت اگر نورمالیته بر- بیماری غلبه کند پس بیماری در حیات انسان نقشی نخواهد داشت ولی اگر آن نورمالیته شرط وجود نورمالیته باشد و یا توأماً موجودیت خود را ثابت بکنند (کل شیئی يعرف باضدادهم) در این صورت ماهیت بیماری جلوه دیگری پیدا میکند در این قسمت دوم اکثر دانشمندان تاحدودی آن نورمالیته را قبول میکنند که تا نورمالیته آنطوریکه شاید و باید قابل لمس و توجیه باشد خواه در زمینه بیولوژی و خواه در مسائل روانشناسی .

۲- عامل دیگر موضوع علت و معلول (Causalité) است. Hume بررسی دقیقی در این زمینه بعمل آورده است . مثلاً اگر دو پدیده بدنبال هم پدید آیند انسان تصور خواهد کرد که پدیده اولی سبب ایجاد پدیده دومی شده است ولی در مسئله بیماری همیشه اینطور نیست چه بسا تظاهرات بیماری مربوط بعلت یا عللی نیست که ما آنرا مسئول پیدایش آن تصور میکردیم . سعی در کشف و یافتن علت برای یک پدیده یک تمایل روانی است و ارزش پراتیکی ممکن است داشته باشد ولی در حقیقت پدیده‌های متعدد و گوناگون و اتفاقات زیادی خود بخود پیدا میشود که هیچ دلیل و علتی برای آنها نمیتوان یافت. بسیار دیده شده است که بیماری بوجود نمیآید در حالیکه تمام عوامل پیدایش آن فراهم است و یا اینکه بیماری با وجود رابطه علت و معلول از بین میرود و این امر ممکن است غیر قابل پیش بینی باشد و در این موارد است که اضطراب و نگرانی و انحراف فکری بر پزشک مستولی میشود زیرا همیشه او میخواهد در وضعیت روشنی قرار گیرد و در راه ترسیم شده‌ای گام بردارد و سعی میکند از ابهام و تاریکی بیرون آید .

از نظر فلسفی بررسی مسئله بیماری در روابط علت و معلول (Causalisme) مشخص و مطلق یعنی قرارداد آن در یک وضعیت جبری و مرتبط ساختن آن بیک سلسله عواملی که در تاریخچه زندگی انسان نقشی داشته (توارث - زمینه - علل ضایع کننده نسوج) و یا از نظر عملی بررسی فنولوژی که یعنی طرز پیدایش بیماری را مورد توجه قرار نمیدهد و همچنین تنها به عوامل بوجود آورنده ظاهری آن تمیز داند و یا توجه محدود به اتیولوژیسم مطلق و ارتباط آن با موجود زنده و شخصیت حقیقی او نمیکند و الا در این صورت تعمیم و تعلیم پاتولوژی بصورت غیر ممکن درآمده و لازم بود برای هر فرد بیماری جدیدی کشف نمود . بلکه با در نظر گرفتن تمام

جوانب بصورت کلی (En tout) در نزد بیمار، بیماری را مورد مطالعه و مذاقه قرار میدهد .

۳- موضوع سوم . رابطه جسم و روان است . بیماری در کجا قرارداد دارد ؟ طبیعی است که جواب صریح و قاطع آنست که بیماری در جسم انسان تکوین مییابد و این عقیده عده زیادی از روان پزشکان نیز هست که برای بیماریهای روانی یک زمینه اورگانیک قبول میکنند مثلاً E. Schneider در کتاب پسیکوپاتولوژی کلینیکی خود چنین مینویسد (بیماری در حقیقت در حیطه سوماتیک قرارداد دارد و آنچه از نظر روانی غیرعادی و پاتولوژیک نامیده میشود فقط در- صورتی است که منتهی بیک پروسوس اورگانیک بشود) ولی عقیده عده زیادی از روان پزشکان بخصوص طرفداران پسیکوسوماتیک با آن توافقی ندارد چه بسیار دیده شده است که در سیر یک بیماری تغییرات فاحشی نزد بیمار پیدا میشود که در شرایط مساوی نزد بیمار دیگر نوع دیگری تظاهر میکند بطوریکه امروز تظاهرات بیماریهای زیادی که در گذشته آنها را به پروسوسهای اورگانیک مرتبط می کردند به حساب اختلالات و کلافه‌های روانی گذاشته میشود . ولی در این توجیه دو جانبه میشود اینطور بیان کرد که بیماریهای اورگانیک اثراتی در روحیه و روان بیمار دارد بطوریکه بیماری بعلت تعارض زمینه روانی، و شخصیت ذاتی بیمار را بطور کلی مختل می‌سازد ولی تنها از نظر عملی آنچه بیشتر مورد توجه پزشکان پراتیسن است این است که اثرات پاتولوژیک را محدود به ضایعات جسمانی می‌سازند یعنی آنچه قابل لمس و ادراک باشد . با توجه به این سه نکته اساسی که میتوان به آنها نظرات فلسفی بیماری اطلاق کرد نکته چهارمی نیز هست که باید در مد نظر باشد و آن لزوم درمان بیماری است یعنی نقشی که پزشک در قبال بیماری دارد. از این نظر نکاتی هست که خیلی عمیقتر و اصل تر از موضوع خالص تکنیکهای درمانی و تجارب بالینی است . به بیان دیگر فلسفه بیماری بطور کلی وارد اصل فلسفه علم پزشکی میشود .

بطور مثال : آیا پزشک بهر قیمتی شده است باید درمان بیمار بپردازد ولو اینکه خود او حاضر بقبول درمان نباشد ؟ و در اینصورت اقدامات او باید بچه پایههای اخلاقی و علمی متکی باشد؟ و از همه مهمتر در موضوع درمان و تشخیص مسئله نسبیت (Relativité) نقش بسیار اساسی دارد. بطوریکه پزشک در موقع تشخیص و درمان مسلماً تحت تأثیر عوامل درونی خود نیز میباشد و این همان موضوع انتقال و واکنش انتقالی است (Transfert et contre-transfert) که در پسیکو تراپی بسیار زیاد دیده میشود و همیشه این سؤال پیش میآید که پزشک که خود آگاه به اشتباهات تشخیصی و

تاریکیها و مجهولات دانش خودش است چگونه میتواند به کمک فرد دیگری بر خیزد که میخواهد از آزادی و شخصیت انسانی خود دفاع کند؟ منتها در عمل کار پزشک محدود به درمان خود بیمار است که رنج میبرد و از او استمداد میطلبد ولی نظرات درمانی پزشک متکی بدلائلی است که صد درصد قاطعیت ندارد چون متأسفانه پزشک برده علم خود و فیزیولوژی انسانی است. و همینطور است این نکته بی اندازه حساس و قابل توجه: که آیا بیمار امر درمان را یک مبارزه علیه عوامل مزاحم خارجی تصور میکند و پزشک را برای این مبارزه بمیدان میطلبد و خود تماشاگر غیر فعال است؟ و یا برای او درمان اشتراك مساعی روحی و فکری با پزشک تلقی میشود که توأماً در مقام دفاع و مبارزه بر میآیند؟

از طرفی دید پزشک در مورد بیماری نیز ممکن است متفاوت باشد. ممکن است بیماری را بطور کلی در قالب یک پدیده مشخص و چهارچوب معینی قرار دهد و علل پیدایش آنرا مربوط به عواملی که قبلاً وجود داشته اند بداند که دقیقاً بسبب بروز عوامل دیگری تظاهر پیدا کرده است و یا اینکه نشانه های بیماری را تجزیه و تحلیل نماید و آنها را از یک دید دینامیک و موقتی و ناگهانی بررسی کند. هر دو نظریه اصولاً قابل قبول و منطقی است.

بالاخره پزشک میتواند بیمار را انسانی مثل خود تصور کند که دچاره شکلی شده و برای حل آن مشکل از او کمک میخواهد و یا اینکه او را موجودی تصور کند که در حال گذراندن یک مرحله تجربی خاصی از زندگی است.

«The patient is not a problem, He is a man with a problem.»

و یا اینکه جلوه یک شیئی را داشته باشد که متزلزل و ناهنجار است و او میتواند صورت خوش آیندی باو بدهد. این قسمت اخیر دید بسیار کوتاه نظرانه و سخیفی است.

از نظر دید فلسفی بیماری موضوع مهم دیگری نیز هست و آن «سلامتی و صحت است» یعنی بیماری درحالی که خفت خواری و زیان و ضرر چه از نظر اقتصادی و اجتماعی به انسان تحمیل میکند نوع دیگری نیز او را تهدید مینماید و آن محرومیت از مالکیت یک شیئی بسیار گرانبهای است که سلامتی نام دارد. زیرا سالم بودن آن نیست که انسان قربانی پرسوسوهای پاتولوژیک نشود بنابراین در اینجا سلامتی ارزش جنبه مثبتی پیدا میکند مثل داشتن ثروت و تملك اشیاء ذقیمت.

فرد سالم موجودیست فعال و مفید و سلامتی انسان را از ترحم و قیومیت رهایی میبخشد و سبب میشود که انسان حداکثر لذت را از زندگی خود ببرد و همچنین سلامتی باعث میگردد که انسان تصویر مطلوبی از خویش داشته باشد یعنی یک نوع حالت نارسسیسم در او ایجاد میکند که نتیجه آن احترام به شخص خودش است. برعکس عدم سلامت و بیماری سبب میشود که انسان قادر به تحرك و فعالیت که اساس حیات است نباشد و نتیجه آن فقدان حکومت و اعمال قدرت بر موجودیت خود است که یک حالت اضطراب انگیز و عصیانی است. بیماری سبب محرومیت از یک حق مسلم انسان که درك لذت از ماهیت وجودی و درونی است میشود که شخص بیمار باید از خود و حیات خود دفاع کند یعنی در یک مبارزه ناخود آگاه وارد میگردد و شاید ریشه اضطرابات و نگرانیهای او ناشی از این منازعه حیاتی باشد که قبلاً خود را برای آن آماده نکرده و یا از ابتدا خود را شکست خورده میندازد و احساس خفت و حقارت میکند.

نتیجه: از بررسی و گفتار بالا که بصورت مقطع و پراکنده نوشته شده (چون فصلی است بسیار طولانی و قابل بحث) میتوان چنین نتیجه گرفت که بیماری چه جنبه منفی یا مثبت داشته باشد و خواه بیماری حادثه قابل اجتناب و خارج از مسئولیت خود بیمار بشمار آید و یا بصورت تجربه غیر قابل اجتناب تلقی بشود، لحظه ای است از زندگی انسان و سعی در عدم قبول آن بشکل یک واقعیت و حقیقت مسلم سبب میشود که ماهیت تاریخی آن و یا ارزش پیدایش آن از بین برود. یعنی بیماری بطور کلی در یکی از لحظات زندگی هر فرد ظاهر شده و یا امکان تظاهر آن همیشه وجود دارد و برای درك آن و شناسائی آن نباید آنرا از مجموعه شخصیت خود بیمار جدا دانست و پزشک درمان کننده نیز باید متوجه باشد که بیماری برای هر شخصی بیماری خود آن فرد است و چه بسا نزد برخی از افراد بیماری در معیاری بالاتر از سلامت و صحت قرار میگیرد و از طرفی نباید فراموش کرد که بدون بیماری بهبودی وجود ندارد و بهبودی همیشه و برای همه یک موقعیت و یا حتی یک زندگی جدیدی است.

با این ملاحظات این فکر در ذهن پیدا میشود که آیا انسان ایده آل کسی است که هیچوقت بیمار نمیشود و یا هیچگاه بیمار نخواهد شد و یا برعکس چنین فردی حالت انسان واقعی را که در حد نورم معمولی نیست از دست داده و بصورت موجودی قابل ترحم در میآید؟